

تحلیل اگزستانسیالیستی شعر شاملو و آدونس (مورد پژوهانه: ترانه‌های کوچک غربت و آغانی مهیار الدمشقی)

چکیده

ارتباط شعر معاصر فارسی و عربی با فلسفه، به‌ویژه با دستاوردهای اگزستانسیالیسم، در برخی اشعار تبدیل به یک هویت مشخص شده است؛ چنان که شاهد یک امتزاج، در دو نوع دستاورد بشری هستیم. از مصادیق چنین ادعایی، تبلور این فلسفه در «ترانه‌های کوچک غربت» احمد شاملو و «آغانی مهیار الدمشقی» آدونس است که دو شاعر با پرداختن به مؤلفه‌های بنیادین آن به خلق اثری هنری دست یازیده‌اند.

نوشته حاضر ضمن ارائه تصویری از ارتباط فلسفه اگزستانسیالیسم با ادبیات معاصر، مصادیق این نوع فلسفه را در دو مجموعه مورد بررسی قرار دهد. بر همین مبنا نتایج، نشان خواهد داد؛ در این کندوکاو، با دو اندیشمند مواجه هستیم که شعر برای آن‌ها فراتر از یک گفتار یا یک شاخه هنری است. آن‌ها در مواجهه با اگزستانسیالیسم رویکردهایی مختلف را اتخاذ می‌کنند و این رویه فلسفی، باعث تعمیق روابط اشیاء و حوادث در شعر آن‌ها می‌گردد و درعین حال، ممکن است منجر به شکل‌گیری نوعی پیچیدگی و دیربایی برای مخاطبانشان نیز گردد. باین‌وجود، مباحثی همچون هستی‌شناسی، تناقض و تنهایی، حضور دیگری، صیورورت و نمایندگی انسان از جمله قضایایی است که دو شاعر بر مبنای نگرش اگزستانسیالیسم به طرح آن همت گماشته‌اند.

واژگان کلیدی: اگزستانسیالیسم، احمد شاملو، آدونس، شعر معاصر فارسی و عربی.

۱- مقدمه

ادبیات و فلسفه از جمله آگاهی‌ها یا اکتشافات فکری بشرند که از دیرباز در کنار یکدیگر هویت یافته‌اند. گرچه از آغاز تاکنون، دیدگاه‌های متعددی درباره همگرایی یا واگرایی این دو پدیده، طرح شده اما واقعیت امروز، ثابت می‌کند، آمیختگی ادبیات و فلسفه امری غریب نیست؛ چه بسیار اندیشمندانی که از شعر به عنوان یک فرصت و موهبت برای طرح نگرش-های فلسفی خویش سود برده‌اند و چه بسیار شاعرانی که اهل اندیشه و تعمق در روابط هستی‌شناسانه اشیاء و وقایع بوده‌اند.

اگزستانسیالیسم به عنوان یکی از نحله‌های فکری-فلسفی، امروزه توجهی روزافزون را به خود جلب کرده است. این مهم در دو حوزه زبان فارسی و عربی، و به‌ویژه از نیمه دوم قرن بیستم، در انواع مختلف ادبی تبلور می‌یابد. از میان برجسته‌ترین ادباء/شاعرانی که در دو حوزه بدان اهتمام ورزیده‌اند، احمد شاملو (۱۳۰۴-۱۳۷۹) و علی احمد سعید (۱۹۳۰) ملقب به آدونیس می‌باشند که به‌نوعی می‌توان نگرش‌های فلسفی و هستی‌شناسانه را در بیشتر اشعارشان ملاحظه نمود، اما این قلم بر آن است تا با تمرکز بر روی یک دفتر شعری از هر کدام، با نگاهی جزئی‌تر به بررسی تبلور اگزستانسیالیسم در آن‌ها پردازد؛ از همین رو «ترانه‌های کوچک غربت» از شاعر فارسی و «آغانی مهیار الدمشقی» از شاعر عربی انتخاب شده است، با این باور و بهانه که موضوع مورد نظر در دو اثر حاضر، شکل برجسته‌ای به خود می‌گیرد، لذا ابتدا پیرامون مقوله اگزستانسیالیسم و ادبیات نوشته و درباره دو شاعر و شعرشان داد سخن داده‌ایم، سپس ضمن تشریح همگرایی نگاه فلسفی و شعری در نزد دو شاعر، به بررسی برخی محورهای نگرش اگزستانسیالیسم در دو مجموعه، همراه با مصادیق و شواهد نزدیک اشاره کرده و محورهایی همچون «بی‌معنایی و گزاف بودن هستی»، «غربت و از خود بیگانگی انسان»، «تناقض» و مفهوم متعدد «صیورت» را از نظر گذرانده‌ایم.

۱-۱- روش تحقیق

روش تحقیق در مقاله حاضر بر مبنای تحلیل و تطبیق دو اثر از دیدگاه اگزستانسیالیستی است. گرچه شاملو و آدونیس در یک عصر زیسته‌اند و حتی بارها یکدیگر را ملاقات نموده‌اند، اما بعید است از یکدیگر تأثیر پذیرفته باشند، بلکه هر دو از یک آب‌سخور (اگزستانسیالیسم

غربی) در این مسیر نوشیده‌اند. بر همین مبنا آنچه فرا روی ما در تطبیق دو اثر قرار می‌گیرد، روش نقد آمریکایی ادبیات تطبیقی است که در آن افرادی همچون «هنری رماک» (۱۹۱۶-۲۰۰۹) و «رنه ولک» (۱۹۰۳-۱۹۹۵) مبنا را لزوماً وجود رابطه تاریخی یا تأثیر و تأثر نمی‌دانند، بلکه با وسعت بخشیدن به دامنه بحث، حتی ارتباط ادبیات را با دیگر علوم و انواع هنر نیز در این حوزه، مقبول تلقی می‌کنند. (الخطیب، ۱۹۹۹: ۴۱) از طرفی دیگر، مکتب آمریکایی، وجود تشابه فکری و فرهنگی دو ادبیات یا دو فرهنگ را که باعث تولید آثاری مشابه می‌شوند در دایره تحقیقات ادبیات تطبیقی قرار می‌دهد، به دیگر سخن بر اساس این نگرش «ادبیات تطبیقی مقایسه یک ادبیات با ادبیات‌های دیگر و همچنین مقایسه ادبیات با سایر حوزه‌های اندیشه و ذوق بشری است» (انوشیروانی، ۱۳۸۹: ۱۵) و بر همین اساس، خاستگاه «ترانه‌های کوچک غربت» و «آغانی مهیار الدمشقی» که از زیرساخت‌های فکری و فرهنگی مشابه برخوردارند می‌تواند انگیزه‌ای برای این تطبیق باشد.

۲-۱- پیشینه تحقیق

درباره شاملو و آدونیس مقالات و کتب بسیار متعددی در دو حوزه زبانی نوشته شده است، اما در مبحث تطبیق آثار و اندیشه دو شاعر مقالات، انگشت‌شمارند که از جمله آن‌ها عبارتند از: «بررسی تطبیقی مسیح (ع) در شعر آدونیس و شاملو» به قلم خلیل پروینی، حسین عابدی و غلامحسین غلامحسین‌زاده. (۱۳۹۰: ۲۵-۵۱) در این مقاله، نویسندگان به تحلیل و بررسی تطبیقی اشعار آدونیس و شاملو با موضوع مسیح (ع) پرداخته جلوه‌های مسیحی یا اسلامی این شخصیت دینی را در شعر دو شاعر مورد بررسی قرار داده‌اند. مقاله‌ای دیگر با عنوان «اسطوره در شعر آدونیس و شاملو» است با قلم «سید بابک فرزانه و علی علی محمدی» (۱۳۹۱: صص ۴۱-۷۰) که در آن به بررسی اسطوره‌های مطرح در شعر دو شاعر پرداخته شده و نویسندگان کوشیده‌اند تا علاوه بر این، اسطوره‌های آفریده شده به وسیله دو شاعر را نیز مورد بررسی قرار دهند. علاوه بر دو مقاله یاد شده، مقاله «تجلی التجربة الصوفیة عند آدونیس و سهراب سپهری» نیز قابل توجه است که در آن «فریده داودی مقدم و طاهره اختری» به کارکرد تجربه صوفیانه در شعر آدونیس و دیگر شاعر ایرانی، سهراب سپهری، پرداخته‌اند (۱۳۹۲: ۷۳-۱۰۱).

بحث پیرامون گرایش اگزیستانسیالیستی در شعر دو شاعر با تکیه بر دو اثر «ترانه‌های کوچک غربت» و «آغانی مهیار الدمشقی» به صورت تطبیقی اولین اثری است که مورد توجه قرار گرفته و می‌تواند نقطه آغازی برای تحقیقات دقیق‌تر در آینده قلمداد گردد.

۲- اگزیستانسیالیسم و ادبیات

مباحث فلسفه معاصر، از لحاظ تاریخی، از نیمه دوم قرن نوزدهم و به‌ویژه از آغاز قرن بیستم شکل می‌گیرد. «شاخص فلسفه جدید، همچنان‌که در یونان، اصالت طبیعت و در قرون وسطی، خدا محوری بود، در این دوره، اصالت انسان است... همه چیز به عنوان خادم انسان تفسیر می‌شود و انسان، تعیین‌کننده ارزش‌های حاکم بر جهان است» (صانعی، ۱۳۸۷: ۲۳۲). چنین دیدگاهی که از آن به «اگزیستانسیالیسم» (اصالت وجود) یاد می‌شود، «بر وجود تکیه زده است و فیلسوف اگزیستانسیالیست، جواهر، ممکنات، تصورات مجرد و مطلق را قبول ندارد و با روحیه انتزاعی مخالف است فقط متوجه موجود یا، به زبان بهتر، سرگرم بررسی وجود موجود است» (فولیکه، ۱۳۴۷: ۴۱). «این فلسفه درباره مسائلی گفت‌وگو می‌کند که نمی‌توان به عنوان امور مبتذل یا عامیانه نسبت به آن‌ها بی‌اعتناء شد» (کاپلستون، ۱۳۶۱: ۲۷۴). «به عنوان پرسشی بنیادین از هستی بشری، نوعاً هنگامی پدید می‌آید که بحران‌های شدید و نگرانی‌های عمیق، مسأله وجود خود انسان را از اهمیت فوق‌العاده برخوردار می‌گرداند؛ بنابراین تعجب‌آور نیست که تاکنون فلسفه اصالت وجود، عمدتاً در قاره اروپا رشد و شکوفایی یافته و تأثیر نسبتاً اندکی بر جوامع کمتر آسیب دیده بریتانیا و آمریکا به جا گذاشته است» (مک‌کواری، ۱۳۷۸: ۵۲۸). شکل حضور این مکتب «به صورت اعتراض مکرر فرد آزاد بر ضد همه اموری است که یگانگی وضع او را به عنوان یک موضوع به خطر می‌اندازد یا چنین به نظر می‌رساند که می‌خواهد به وحشت بیندازد، یعنی به عنوان موضوع آزادی که اگر چه در درون جهان است و بخشی از طبیعت است، ولی در همان حال از پهنه طبیعت فراتر می‌ایستد» (کاپلستون، ۱۳۶۱: ۱۷۷).

«آنچه اهمیت این فلسفه را می‌افزاید، بهره‌دهی و تأثیر فزاینده آن بر نحله‌های فلسفی و فکری دیگر و بر حوزه‌های گوناگون فرهنگ و علوم معاصر - مثل الهیات، اخلاق، روان‌شناسی،

تعلیم و تربیت، ادبیات و هنر- است» (مشکات، ۱۳۹۱: ۲۱). از همین رو، بررسی رابطه اگزیستانسیالیسم یا در معنای عام، فلسفه با ادبیات بسیار پر اهمیت می‌نماید. مفهوم فلسفه و ادبیات هرکدام با دیدگاه‌ها، مفاهیم و روش‌های خاص خود همواره رابطه‌ای با یکدیگر داشته‌اند؛ این روابط که عموماً درهم آمیختگی را به دنبال دارد، ما را با چالشی جدید مواجه می‌کند، چنان که درعین حال که مکلف می‌شویم آن‌ها را از هم جدا کنیم باید از تمایز بین آن دو نیز بی‌مناک باشیم. (اسکیلاس، ۱۳۸۷: ۲۴۶) چنین اتفاقی، البته در طول تاریخ ادبای فیلسوف یا فلاسفه‌ای ادیب همچون افلاطون، ارسطو، خیام، نیچه، معری، سارتر و... به تاریخ معرفی می‌نماید. چنین رابطه‌ای چه متناسب با دیدگاه «پی‌یر دو بوادفر» (P. de Boideffre) مورخ ادبی و منتقد معروف فرانسوی که معتقد است در دوره اخیر این به هم پیوستگی، رهبری معنوی فلسفه را بر ادبیات به همراه داشته است (سیدحسینی، ۱۳۸۹: ۹۶۱). و چه خارج از این مقوله باشد در هر صورت وجود رابطه‌ای عمیق بین این دو حوزه را نفی نمی‌کند.

«منظور از رابطه فلسفه و ادبیات، این نیست که فلسفه با نظریات خشک و منطقی در ادبیات جلوه کند بلکه فلسفه، از طریق بخشیدن عمق فکری به ادبیات، در آن اثر می‌گذارد» (شیبا، ۲۰۰۹: ۶). «چرا که اثر ادبی را هیچ ارزشی نیست اگر عاری از معنا باشد. چون این معنا است که ضامن حیات، بقاء و استمرار آثار ادبی است» (همان: ۵). مدت‌ها است که دیگر دوران خواندن آثار سطحی و پیش پا افتاده و یا خواندن داستانی موهوم به سر آمده است. ما پیوسته از متن‌بی، تاگور، میلتون، حافظ و غیره سخن می‌گوییم به این سبب که ارزش آنان تحت تأثیر ژرف اندیشی موجود در آنان است.

اگزیستانسیالیسم، به عنوان یکی از نحله‌های فکری، به طور گسترده به ادغام فلسفه و ادبیات پرداخته و توجه ادیبان بسیاری را در سراسر جهان به خود جلب نموده است. اگزیستانسیالیسم می‌کوشد تا از راه آثار ادبی به ارتقاء درک فلسفی مردم کمک نماید؛ تا جایی که «بعضی از رمان‌ها و نمایش‌نامه‌های سارتر مهم‌تر از نوشته‌های فلسفی اوست» (مگی، ۱۳۷۸: ۱۳۹). «اگزیستانسیالیست‌ها، از ادبیات به عنوان وسیله ارتباط جمعی یاد می‌کنند و آن را عاملی از عوامل برانگیزاننده مردمان می‌دانند» (الدیدی، ۱۹۸۵: ۱۷۳). و به همین دلیل فلسفه در

نمایش‌نامه‌ها و رمان‌ها گویاتر و بلیغ‌تر به بیان درآمده تا در رساله‌های فلسفی و بر همین مبنا «هلموت کوهن» (Helmut Kuhn) می‌گوید: «می‌توان نهضت آگزیستانسیالیست را جزئی از نهضت تمام افکار و اذهان دانست که دامنه آن نهضت، محدود به قلمرو فلسفه نیست» (ورنو-وال، ۱۳۹۲: ۸۹). فلسفه در اثر این هم‌آمیختگی، چهره‌ای نو به ادبیات می‌بخشد و می‌کوشد تا با ابلاغ پیامش از طریق ادبیات، مرز بین خود و ادبیات را درهم شکند. لذا در دوره جدید که بار دیگر ادبیات و فلسفه، هم‌سنگر شده‌اند، داشتن آگاهی فلسفی، برای درک بهتر آثار عمیق ادبی، از اهمیت بالایی برخوردار است. و شاید یکی از مسائلی که باعث شده عوام، از دنیای شعر فاصله بگیرند و آن را به تعقید و یا حتی بیهوده‌گویی متهم کنند، نداشتن همین دید فیلسوفانه و تحلیل‌گرانه است.

۳- شاملو و آدوئیس

۳-۱- احمد شاملو و ترانه‌های کوچک غربت

«ترانه‌های کوچک غربت» شامل سروده‌های احمد شاملو از سال ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۹ در لندن است؛ نگاهی به آخرین اشعار قبل از این اثر یعنی مجموعه «دشنه در دیس» که حاصل سروده‌های شاملو از ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۶ است، نشان می‌دهد ذهن شاعر در این دوره «ترکیبی از اشعار اجتماعی، عاشقانه، نوستالژیک، مرثیه و اندیشه‌های فلسفی را در خود جای داده است» (سلاجقه، ۱۳۸۷: ۴۶). زبان و تصاویر موجود در «دشنه در دیس» به سمت پیچیدگی حرکت می‌کنند و البته این پدیده را باید محصول پیچیدگی اندیشه‌های فلسفی و هستی‌مدارانه شاعر در این دوره دانست که با دلتنگی‌های ناشی از غربت آمیخته می‌شود و نگاه فلسفی برجسته‌ای را به مجموعه «ترانه‌های کوچک غربت» هدیه می‌کند. در این مجموعه «پیچیدگی در زبان، ذهن و تصاویر در بعضی از اشعار، ورود به فضای شعر را بر مخاطب دشوار می‌سازد و ترکیبی از احساس عمیق ناشی از نوستالژی فلسفی و اندیشه اجتماعی به همراه تأسفی ژرف بر سرنوشت تلخ آدمی و شکوه از بیداد ظلم در جهان در بیانی شطح‌آمیز، بخش اصلی ذهنیت اشعار را در بر گرفته و همچنین رنگ عصیان را که از عناصر همیشگی، به‌ویژه اشعار آغازین شاملو بود، تقویت کرده است» (همان: ۴۷).

برای این پرسش که آیا شاملو را می‌توان شاعری فلسفی دانست یا نه، جوابی قطعی وجود ندارد؛ او از طرفی به وجود می‌اندیشد و به‌ویژه در مجموعه حاضر، از دریچه فلسفی به هستی می‌نگرد و از طرفی دیگر نیز نمی‌توان «شعرش را مانند شعر سپهری و فرخزاد فلسفی دانست؛ آن‌چنان که از ساختار و کلیت فلسفی و فکری مشخصی برخوردار باشد. او در کارهای جاری زندگی‌اش تلاش می‌کند هر لحظه، متفاوت باشد و آن را در شعر خود بازتاب دهد» (تسلیمی، ۱۳۹۳: ۱۲۰) و چه بسا در میانه راه، لحظاتی را تجربه می‌کند که باید به اصل وجود ببانداشد و این مسأله، در تلافی با ذهنیت کلی‌نگر و کنجکاوش، شکلی فلسفی به خود می‌گیرد.

شاملو برای انعکاس بهتر دیدگاه فلسفی خود، از همان زبان مسلط و رایج در ساختار کلی شعرش بهره می‌گیرد؛ زبان او ترکیبی است از زبان فاخر گذشته، زبان عوام و آموزه‌هایی که شاعرانی چون «الوار»، «لورکا»، «دسنوس»، «نرودا»، «هیوز» و... به او هدیه می‌دهند؛ تا جایی که خود به تأثیر زبان اینان در زبان بینش خود، اعتراف کرده می‌گوید: «این‌ها بودند که بینش شاعرانه مرا که از نیما آموخته بودم گسترش دادند و مرا با ظرفیت‌های گوناگون زبان و سطوح گوناگون آن آشنا کردند. حتی احساس نیاز شدید به آموختن زبان مادریم را هم مدیون آن‌ها هستم» (پاشایی، ۱۳۸۸، ج ۲: ۳۹۰).

در شعر شاملو، کلمه به عنوان یک واحد مستقل و قدرتمند عمل می‌کند و ساختار کلی معنا و رسالت شعری‌اش را شکل می‌بخشد. او خود در این باره می‌گوید: «کلمه در شعر، مظهر شیء نیست، خود شیء است که از طریق کلمه در آن حضور پیدا می‌کند، با رنگ و طعم و صدا و حجم و درشتی و نرمیش. با القائاتی که می‌تواند بکند با تداعی‌هایی که در امکانش هست با باری که می‌تواند داشته باشد با تمام فرهنگی که پشتش خوابیده با تمام طیفی که می‌تواند ایجاد کند با تمام تاریخی که دارد. به ناچار این همه باید برای شاعر شناخته شده باشد» (همان: ۳۹۱) بدین ترتیب می‌توان تصویری روشن از ظرفیت‌های زبانی شعر شاملو از طریق بررسی کارکرد زبان و میزان عملکرد کلمه در هویت بخشی به معنا، به دست داد. او از این فرصت استفاده کرده شعرش را برای ذائقه‌های متفاوت به عنوان یک شعر تکامل یافته و مترقی معرفی می‌کند و شاهد این مدعا مفاهیم متعدد و طیف مختلف مخاطبان شعرش است؛ کودکان

و نوجوانان، جوانان پرشور انقلابی و روشنفکران نخبه. علاوه بر این، شاملو را باید بنیانگذار مسلم شعر منتور ایرانی یا همان شعر سپید، که حتی با نام شعر شاملویی شناخته شده است، دانست. مطالعه درباره سیر تحولی این نوع شعر، که اتفاقاً چندان دراز دامن هم نیست، نشان از آن دارد که این نوع شعر، زبان شعر روشنفکران و طبقه نخبه جامعه ایران است؛ انتخاب زبان اعتراض، استفاده از خصائص آرکائیسیم در کنار زبان کوچه گرایش به جریان‌های سیاسی و وابستگی به جناح تندرو از جمله ویژگی‌هایی است که این شعر با خود حمل می‌کند و ناگفته پیداست که همه این مؤلفه‌ها را در شعر و شخصیت شاملو می‌توان جست. این امر البته بدان معنا نیست که «کسی در این ساختار ادبی، شعر عاشقانه نسروده یا نباید بسراید و یا این‌که در دیگر جریان‌های شعری، روشنفکران تندرو وجود ندارند اما تقریباً غلبه با این ذهنیت است» (زرقانی، ۱۳۸۷: ۵۱۲).

۳-۲- آدونیس و آغانی مهیار الدمشقی

آغانی مهیار الدمشقی مجموعه شعری است که برای اولین بار در سال ۱۹۶۱ در بیروت به چاپ رسید. قبل از این اثر مجموعه «قصائد اولی» (۱۹۵۷) و «أوراق فی الريح» (۱۹۵۸) به چاپ رسیده بود، لذا با توجه به گستردگی آثار منتشر شده از شاعر، که هنوز هم ادامه دارد، ترانه‌های مهیار دمشقی را باید از کارهای نخستین آدونیس به حساب آورد.

«آدونیس از برجسته‌ترین شاعران عربی است که از تکنیک‌های جدید در شعر خود در سطحی بسیار گسترده استفاده می‌کند» (أبوجین، ۲۰۰۷: ۱۴۷). آمیختگی این تکنیک‌ها با ذهنیت فلسفی شاعر، باعث نوعی پیچیدگی در فهم شعرش شده است تا جایی که گاهی برای خواص نیز دیرپاب می‌گردد. شعر در دیدگاه آدونیس، فراتر از یک شکل گفتاری یا یک شاخه از هنر است. او همواره بر آن است تا شعر را به تمام معنا زندگی کند؛ چنان که خود می‌گوید: «هر چیزی در شعر ذوب می‌شود چرا که شعر فقط راهی برای گفتار نیست بلکه اصل هستی و شیوهی بودن است» (الخییر، ۲۰۰۶: ۱۹).

آدونیس، از سردمداران شعار همگرایی شعر با ضرورت‌های زمان است و شعرش یکی از پرچالش‌ترین شعرهای معاصر عربی است؛ سطح فرهنگی شعرش به خاطر مطالعات فلسفی و زندگی در دنیای جدید از ابعاد بسیار گسترده‌تری نسبت به دیگر اشعار عربی برخوردار است.

او یکی از مدیران و اعضای مؤثر مجله ادبی «مواقف» و مجله «شعر» بوده، در کنار شعر و ترجمه مجموعه‌هایی از شعر انگلیسی و فرانسوی، به عنوان استاد شعر و نقد ادبی در دانشگاه-های متعدد عربی و غربی از تفوق خیره‌کننده‌ای در این مسیر برخوردار است. (ججا، ۲۰۰۳: ۴۰۱)

کارکرد زبان در شعر آدونیس، کارکردی تعیین‌کننده است؛ زبان شعرش را می‌توان به عنوان مظهر هویت بخشی به شعر عربی در نظر گرفت. بسیاری از منتقدان بر این باور اصرار می‌ورزند که «زبان، اصلی‌ترین ابزار است که تمام ساختار و هویت شعر از آن نشأت گرفته و به کمک آن قوام می‌یابد» (زاید، ۲۰۰۸: ۴۱) و این اتفاق در شعر آدونیس و به‌نوعی هم از مجموعه آغانی مهیار الدمشقی به بعد، هویت خود را شکل می‌بخشد و به گونه‌ای رخ می‌نماید که مؤلفه‌های زبان شورشی نسل دهه ۷۰ قرن بیستم را می‌توان در آن جست. دوره‌ای که «در آن شاهد نوعی واگرایی نسبت به زبان رایج در دهه ۶۰ هستیم؛ به گونه‌ای که شاعران زبان این دوره را برای طرح مسائل جدید شایسته نمی‌دانند» (عبدالمولی، ۲۰۰۶: ۲۱۶) این زبان که آمیختگی شعر و نثر را به نمایش می‌گذارد البته از جانب برخی همچون «نازک الملائکه» یکی از رهبران مسلم «الشعر الحر»، غیر قابل قبول است. اما واقعیت این است که چاره‌ای جز پذیرش سخن «ادموند ویلسون» در این باره نیست؛ آن‌جا که می‌گوید: «اسلوب نثر و نظم چنان با هم درآمیخته‌اند که حیرت آور است و البته به تدریج، غلبه با نثر خواهد بود» (جیوسی، ۲۰۰۷: ۶۸۶). از همین رو حرکت زبان شعر آدونیس به سمت نثر را نه به عنوان یک تمرد، بلکه نتیجه یک نیاز باید به حساب آورد. او مثل هر شاعری نوگرا به رسالت زبان ایمان دارد و می‌کوشد «با کمک اسالیب شعری متأثر از زبان نو، آزادانه آن را برای تعبیر از ذات و نگرش نسبت به هستی و جهان به کار گیرد» (الخملیشی، ۲۰۱۰: ۱۳۷) از همین رو «عزالدین اسماعیل» در سال ۱۹۶۶، یعنی ۵ سال بعد از نشر آغانی مهیار الدمشقی می‌نویسد: «آدونیس این توفیق را یافته است تا زبانی جدید برای خود بیابد و از طریق تولید آثار شعری در دوامین مختلف، قاموس شعری منحصر به فردی را برای خود شکل بخشد» (۱۹۶۶: ۱۸۲).

در مرحله دوم بررسی زبان شعر آدونیس، ارتباط آن با موضوعاتی است که مورد توجه است. در این راستا نکته قابل توجه، «اهتمام ویژه شعر معاصر عربی به موضوع گفتگوی

تمدن‌هاست» (عبید، ۲۰۰۷: ۴۶) و شعر آدونیس در این بین به خاطر گزینش گفتمان فلسفی، برجسته‌تر به نظر می‌رسد. البته این نکته ممکن است در بادی امر در تضاد باشد با دیدگاه برخی از صاحب‌نظران عربی که به تبع نظریه پردازان غربی، قائل به استقلال شعر بوده چندان به رابطه شعر با موضوعاتی همچون، اجتماع، اخلاق، دین، سیاست، اندیشه و... اعتقاد ندارند (الورقی، ۱۹۸۴: ۶۱) اما تجربه نوگرایی ثابت کرده است، هر چقدر جامعه انسانی گسترش می‌یابد به همان اندازه، دغدغه‌ها و مسائل مربوط به هستی انسان، بیشتر به یکدیگر مرتبط می‌شوند و در چنین حالتی، عملاً، شعر نمی‌تواند بی‌توجه به این مسائل به راه خود ادامه دهد. این ادعا با تأمل در زندگی شخصی شاعران معاصر و رابطه آن با اشعارشان قابل اثبات است و در نهایت به این نتیجه ختم می‌شود که هیچ شاعر مدرنی نمی‌تواند نسبت به مسائل جاری مربوط به هستی انسان بی‌تفاوت باشد.

۳-۳- شاملو و آدونیس؛ شاعرانی اندیشمند

در بررسی دو مجموعه شعری «ترانه‌های کوچک غربت» و «آغانی مهیار الدمشقی» ما با شاعرانی مواجه هستیم که می‌اندیشند یا اندیشمندانی را دیدار می‌کنیم که شاعرند. این پدیده، وقتی با نگرشی اگزیستانسیالیستی توأم باشد شکل برجسته‌تری به خود می‌گیرد. البته این همگرایی، اتفاقی غریب نیست چرا که برخی معتقدند: «شاید اهمیت عمده جنبش فلسفه وجودی را روزی، نهفته در بازیافتن شعر (به معنای صورت نوعیه ادبیات و هنر مخیل) به منزله موضوعی برای فلسفه ببینند» (گری، ۱۳۹۰: ۸۱).

تصور کلاسیک درباره شاعر این است که درباره اشیاء و هستی، چیزی به ما نمی‌گوید، بلکه فقط به دریافت‌های شخصی و تجربه‌های خصوصی در فضای شعر می‌پردازد و همین تصور می‌گوید: «دانشمندان و فیلسوفان حفظ و بسط شناخت طبیعت و انسان را برعهده دارند» (همان: ۸۲). بدین ترتیب در دو مجموعه، ما از طرفی با دو شاعر روبرو هستیم که مطلقاً نمی‌توانند تجربه زیست خود را کتمان کنند و از طرف دیگر در مسند اندیشمندان نشست‌اند و درباره کلی‌ترین مسأله هستی یعنی مسأله وجود، داد سخن می‌دهند.

در ادامه این پرسش به ذهن خطور می‌کند که آیا شیوه اندیشیدنی وجود دارد که بتوان بر آن، نام اندیشه شاعرانه داد؟ در جواب باید پذیرفت که «بر حسب عادت‌های فکری زمانه ما

چنین قلمرو ویژه‌ای وجود ندارد، زیرا با تجزیه توانمندی‌ها و کنش‌های ذهن انسان به دو بخش عقل و کنش عقلی از سویی و احساس و عواطف از سویی دیگر، کنش‌های برین ذهن انسان و نیز یافته‌ها و آفرینش‌های آن کمابیش به یکی از این دو بخش نسبت داده می‌شود که یکی نام علم و دیگری نام هنر می‌گیرد» (آشوری، ۱۳۸۷: ۵۷) این اجتماع اگر در هنرهای تصویری ممکن باشد در هنرهای کلامی ممکن نیست (همان: ۵۸). چرا که کلام مجبور است چیزی بگوید و هنرمندی که با کلام سروکار دارد با به‌کارگیری آن، آشکارگر ذات و امور مخفی خواهد بود.

اما درباره شاملو و آدونیس، به نظر می‌رسد تصور بودن یا نبودن در مقام عالم خیال و عاطفه، تعلیقی است که ذهن مخاطب را در دوراهی اندیشه و عاطفه قرار می‌دهد و از هر راه نیز، مقداری را به تجربه می‌پیماید و این مسأله، البته، نمی‌تواند امری متناقض باشد؛ چنان که در تاریخ ادبیات، به‌ویژه در تاریخ ادبیات فارسی، شعر و شاعرانی را می‌یابیم با حساسیت‌های دوگانه بسیار غنی؛ مثل عملکرد شاعران در حوزه عرفان. «عرفان گذشته ایران، تلفیقی از احساس و اندیشه است. این قبیل شعرهای دو بعدی از نظر محتوا را در بزرگ‌ترین شاعران عارف ایران یعنی مولوی و حافظ می‌بینیم» (پراهنی، ۱۳۷۱، ج ۲: ۷۱۶).

شعر شاملو و آدونیس در مسیر تجربه مباحث فلسفی، از گذرگاه اگزیستانسیالیسم، با دقت در دو اثر ترانه‌های کوچک غربت و آغانی مهیار الدمشقی، در محورهای زیر قابل بررسی است:

۳-۱- بی‌معنایی و گزاف بودن هستی

یکی از مفاهیم بنیادین اگزیستانسیالیسم، اصل ۵ گزافه و عاری از معنا بودن جهان است. این مفهوم در سرتاسر آثار وجودگرایانه، از تهوع گرفته تا افسانه‌ی سیزیف گسترده شده است. «مکتب وجودگرایی به این سخن روی آورد که هیچ دلیلی برای بودن جهان وجود ندارد و جهان چون هست وجود دارد و به گزافه بوجود آمده و همین‌گونه که می‌بینیم وجود دارد. البته این تصور از هستی، موجب حیرت و اضطراب انسان‌ها می‌گردد، ولی برای این تفکر که انسان، مختار و آزاد است بسیار سودمند می‌باشد» (غیاثی، ۱۳۷۵: ۱۰). «برای فیلسوف اگزیستانس، تنها چیزهایی به راستی پرسیدنی هستند که پیوندی با ژرفا و معنای زندگی و

سرنوشت انسان داشته باشند» (فرجی، ۱۳۸۹: ۱۱۰). از دید این متفکران، این جهان، یک سره بی معنا و گزاف است البته «بی معنی فقط برای کسی مطرح است که در طلب معنایی است» (کامو، ۱۳۴۷: ۲۳). چه انسان، پس از سال‌ها حیات بر روی زمین هنوز نتوانسته خود را بیابد و هنوز با آن دست به گریبان است. دنیایی که همواره سقوط را راحت‌تر پذیرا خواهد بود تا فراز. «جهان پیرامون ما، سرشت خویشتن انسان و سرشت هستی به گونه‌ای است که آشوب درونی و اضطراب می‌انگیزد» (هالینگ‌دیل، ۱۳۸۷: ۲۱۷). از طرفی دیگر، جنگ انسان‌ها با یکدیگر و ویران شدن مفهوم انسانیت، بیش از پیش به این بی‌معنایی دامن می‌زند تا باعث شود که انسان، خود و جهان را چونان موجودی که وجودش به گزافه است بیابد. ادیبان وجودگرا، از طریق پرداختن به این مضمون، سعی دارند تا انسان را به اندیشه وادارند. این بی‌معنایی طبیعت و دنیا، سراسر شعر ترانه‌هایی برای غربت شاملو را نیز فرا گرفته است:

«چه هنگام می‌زیسته‌ام؟ / کدام مجموعه‌ی پیوسته‌ی روزها و شبان را / من / اگر این آفتاب / هم آن مشعل کال است / بی‌شب‌نم و بی‌شفق / که نخستین سحرگاه جهان را آزموده است» (۱۳۸۹: ۸۰۹).

«بگذار / آفتاب من / پیرهن‌ام باشد / و آسمان من / آن کهنه کرباس بی‌رنگ / بگذار / بر زمین خود بایستم» (همان: ۸۱۰)

در این سطور، شاعر، آفتاب و اشعه‌ی حیات‌بخش آن را با صفت «کال و آسمان آبی را هبی‌رنگ و عنوان کرده است و می‌خواهد که این آفتاب، پیرهن تن او باشد، بلکه بتواند معنا و شکلی بدان بخشد. پرسش هچه هنگام می‌زیسته‌ام؟ و به معنای گم‌گشتگی انسان معاصر است؛ حال، انسانی که خود را گم کرده است، خورشید و آسمان را بی‌فایده و پوچ می‌یابد. او باید پس از خودآگاهی، جهان خویش را بازسازد و به خورشید و دنیا معنا دهد؛ در چنین صورتی، آسمان و اشعه خورشید ثمربخش خواهند بود. چرا که «اگر ما از انگاشتن جهان چونان یک رشته اشیای نامیده که در برمان گرفته و در خدمت‌مانند دست بکشیم، با چیزی کمتر از وجود انبوه (و بی‌معنی) روبرو نیستیم» (سارتر، ۱۳۷۶: ۴۵). جهانی که در آن زندگی می‌کنیم، وجودی در خود یا فی‌نفسه دارد که در شعر شاملو نیز همچون مجموعه‌ای درخود یا فروخته، به تصویر کشیده شده است. «هستی در خود، نه منفی یا منفعل است نه مثبت یا

فاعل، نه ایجاب است نه سلب، بلکه بسادگی آرمیده در خود، متجسم و سفت است» (بوخنسکی، ۱۳۵۴: ۱۷۹):

«جهان را بنگر سراسر / که به رختِ رخوتِ خوابِ خرابِ خود / از خویش بیگانه است» (۱۳۸۹: ۸۱۴)

اشعار بررسی شده، تماماً نشان‌دهنده‌ی بی‌معنایی دنیاست و با این گفته‌ی سارتر، همخوانی دارد که: «دنیای وجود، دنیایی پوچ یا بی‌معنی است: هیچ دلیل منطقی قانع‌کننده‌ی وجود ندارد که چرا باید این‌گونه که هست باشد و نه طور دیگر» (متیوز، ۱۳۹۱: ۹۶). آدونیس نیز، به عنوان یک شاعر چپ‌گرا، به موضوع گزافه بودن هستی و بی‌معنایی آن پرداخته است:

«ضیعَ خیطَ الأشياءِ و انطفأت / نجمهٌ إحساسه و ما عثراً / حتی إذا صار خطوهٌ حجراً / وَ قُورَت وَ جنتاهُ من مللٍ / جمعَ أشلاءه علی مهَلٍ / جمَها للحیاء، و انتثراً» (۲۰۰۶: ۱۶).

(رشته اشیاء را تباه نمود و ستاره احساسش خاموش گشت اما نلغزید تا آن‌گاه که قدم‌هایش چون سنگ سرسخت گردید، و گونه‌هایش از خستگی به گودی گرائید. تکه‌پاره‌های بدنش را به آرامی برای زیستن جمع کرد و برافشاند.)

از نگاه آدونیس، در جهانی که خطوط اشیاء، قابل تمیز نیست و ستارگان آن خموش گشته‌اند، انسان، دچار جمود می‌شود و توان حرکت از دست می‌دهد. اما آدونیس در این نقطه متوقف نمی‌شود بلکه همچون کامو (Albert Camus) عصیان می‌کند و معتقد است که انسان باید وجود معنا نیافته خویش را سامان دهد و چونان الگویی منتشر سازد.

در شعر زیر آدونیس اعتقاد دارد که انسان در عالمی که نقابی از مرگ به چهره دارد و هیچ زبانی تعبیرگر آن نیست، پا به عرصه هستی می‌نهد:

«فی الصخره المجنونه الدائرة / تبحت عن سیزیف، / تُولد عیناهُ، /... / فی عالم یلبس وجه الموت / لا لغةً تعبیره لا صوت» (همان: ۱۷)

(چشم‌هایش در صخره سرسام و گردان در جستجوی سیزیف بر می‌آید؛ در دنیایی که صورتک مرگ می‌پوشد و نه زبانی بیانگر آنست و نه آوایی)

این صخره سرسام (گردان) دور تسلسل پوچی است که دایره‌وار به تصویر کشیده شده است و از آن جهت به صخره تشبیه شده که جهان، سرسخت است و رنج آن افزون. اما آدمی،

در این مکان، باید به دنبال سیزیف^۱ وجود خویش بگردد تا همچون او بار هستی را به دوش کشد.

آدونیس، در هیچ کدام از اشعار، بر پوچی دنیا متوقف نمی‌شود بلکه از آن عبور کرده و انسان را به بازیگر شدن و دوری از بازیچه شدن فرامی‌خواند:

«يَهْبَطُ بَيْنَ الْمَجَازِفِ بَيْنَ الصَّخُورِ / يَتَلَقَى مَعَ التَّائِهِيْنَ / فِي جِرَارِ الْعِرَائِسِ / فِي وَشُوشَاتِ
المَحَارِ؛ / يُعْلَنُ بَعَثَ الْجَذُورِ / بَعَثَ أَعْرَاسِنَا وَ الْمَرَافِي وَ الْمُنْشِدِيْنَ - / يُعْلَنُ بَعَثَ الْبَحَارِ» (همان: ۲۰).

(در میان پاروها و صخره‌ها فرود می‌آید در کوزه‌های پری‌های دریایی در پچ‌پچ صدف‌ها با گمشدگان سرگردان دیدار می‌کند. رستاخیز ریشه‌ها را جار می‌زند همراه با جار زدن شادکامی‌های ما و رستاخیز بندرگاه‌ها و آوازخوانان و دریاها)

باید اشاره کرد که اگزیستانسیالیست‌ها، گرچه معتقدند «جهان پوچ و بی‌بنیاد است و ما همچون جامی در دستان کوزه‌گر دهر مدام در حال شکستن و باز ساختن هستیم اما همین‌که از این جهان بهره‌مندیم، کفایت می‌کند تا با کسب آگاهی از موقعیت انسانی خویش از بازیچه شدن تن زده و بازیگر بودن را تجربه کنیم» (فرجی، ۱۳۸۹: ۷۶).

حرکت از دنیای بی معنا و سرسخت که میل به خرد کردن انسان دارد، به سوی ایفای نقش و بازیافتن گوهر والای انسان در دنیا، در شعر آدونیس، سریع‌تر نقش می‌بندد که این هجرت، در فضایی سوررئالیستی و عصیانگرانه اتفاق می‌افتد اما این حالت در شعر شاملو، جوی ناامیدانه، معترضان و رئالیستی دارد.

۳-۲-۳- غربت و از خودبیگانگی انسان

در همه قرون، ادبیات به غربت انسان پرداخته است، اما در دوره معاصر، غربت، نقشی محوری یافته است. «انسان تنهاست. انسان رها شده است و کسی دیگر از او تیمارداری نمی‌-

۱ سیزیف، قهرمان کتاب *افسانه‌ی سیزیف* کامو است که از سوی خدایان به عذابی ابدی محکوم شده است. او دائماً باید تخته سنگی را به بالای کوهی برد با علم به این‌که این سنگ به پایین فرو خواهد غلتید. این قهرمان پوچ، خوشبخت انگاشته شده است زیرا که آگاه است و این آگاهی سرچشمه رنج اوست و او از طریق تحمل عذاب بر سرنوشت خود چیره می‌شود.

کند» (فرجی، ۱۳۸۹: ۴۶). «راست است که انسان به جهان پرتاب می‌شود و خود نقشی در زمان و مکان و شرایط تولد خویش ندارد... اما ایجاد دگرگونی در این وضعیت که به یاری آزادی ممکن می‌شود، مهم‌ترین امر واقع (Factum) انسان است» (احمدی، ۱۳۹۰: ۱۷۳). انسان از لحظه‌ای که به اجبار به دنیا افکنده شد، طوق لعنتی بر گردن دارد که آن را تا دم مرگ دیگر حکم جبری زندگی - با خود حمل می‌کند. دنیا با تمام نامفهوم بودنش در برابرمان قد علم می‌کند و پیوسته بار سنگین هستی را در این برزخ و تبعیدگاه، به یادمان می‌آورد.

بر اساس تعالیم دینی، باید ریشه‌های این احساس را در تبعید آدم از ملکوت به عالم فرودین جستجو نمود. اما در دنیای کنونی که انسان حتی پس از تسلط بر طبیعت و دست یافتن به فناوری، هنوز هم نتوانسته به گوهر وجودش و آزادی، دست یابد، احساس غربت، بیش از پیش او را دچار سراسیمگی می‌کند. «سراسیمگی و بیمارگونه‌ی زندگی کنونی، دلالت بر این دارد که تمدن تکنیک آموخته و خودآمیخته ما با سرنوشت بنیادین انسانی، در ستیز است» (اونامونو، ۱۳۸۸: ۴۰۹).

«مفهوم آلیناسیون یا غربت یا از خودبیگانگی یکی از مفاهیم عمیقی است که در این مقوله در فلسفه وجودی به طور گسترده مطرح شده است» (مشکات، ۱۳۹۱: ۲۵). همین حس غربت است که باعث شده بسیاری از مکاتب ادبی همچون: رمانتیسم، سمبلیسم و سوررئالیسم، به فکر خلق دنیایی دیگر فرو روند و جهان خویش را ورای واقعیت بجویند. اما مکتب وجودگرایی که معتقد است: «انسان در روی زمین و آسمان‌ها بی‌پناه است» (نوالی، ۱۳۸۶: ۲۷۶)، به دنبال ساخت دنیا در جای دیگری نیست بلکه می‌خواهد بر خرابه‌های تمدن امروزی، دنیایی انسان‌گرا را که در آن به انسانیت ارج می‌نهند، بنا کند. و به طور کلی «تقدیس یا متهم کردن طبیعت در نظر متفکران جدید، مبین نوعی احساس غربت است» (کامو، ۱۳۴۷: ۲۰).

عنوان مجموعه شعر شاملو، *ترانه‌های کوچک غربت*، از حال و روز انسان خبر می‌دهد. وی در شعر زیر، حضور غریبانه انسان را به تصویر می‌کشد:

«می‌لاد تو جز خاطره‌یِ دردی بی‌هوده چیست: / هم از آن دست که مرگات، / هم از آن دست که عبورِ قطارِ عقیمِ آسترانِ تو / از فاصله‌یِ کویریِ میلاد و مرگات؟ / معجزه کن معجزه کن / کن / که معجزه / تنها / دست‌کارِ توست» (۱۳۸۹: ۸۳۰-۸۳۱)

در ابیات بالا، شاهد توصیف دردناک افکنندگی انسان به دنیا هستیم و در سطور پایانی، شاملو با به کار بردن واژه «معجزه» آزادی انسان را صورتی معجزه‌وار می‌بخشد؛ او دیدی یأس‌آلود به زندگی دارد و «زندگی اجتماعی، به خصوص زندگی در جوامعی از نوع جهان سوم را کاملاً جبری می‌داند» (بقایی، ۱۳۸۶: ۵۶). به همین دلیل است که آزادی وجودی را برای فعلیت بخشیدن به خود، به صورت امری معجزه‌وار بیان کرده است. و معتقد است که: «انسانی که در خود نمی‌نگرد همه تبارش را و سراسر تاریخش را بدنام می‌کند» (حریری، ۱۳۷۲: ۱۰۴). انسانی که به دنیا پرتاب شده است، در آن سر بر می‌کشد و با سؤالاتی مواجه می‌شود که گویای غربت و تنهایی اوست و آن هنگام است که فقط و فقط پژواک صدای خود را می‌شنود و درهم می‌شکند:

«تو کجایی؟ در گستره‌ی بی‌مرز این جهان / تو کجایی؟ /... / تو کجایی؟ / در گستره‌ی ناپاک این جهان / تو کجایی؟» (همان: ۸۱۷)

شاید خواننده این سؤال را مطرح کند که چرا در این اشعار راه حلی ارائه داده نمی‌شود و مطالعه آن چه سودی دارد؟ سبب آن است که «به اعتقاد اگزیستانسیالیسم، بدی باید نخست کشف شود و سپس دگرگون گردد. بنابراین، وظیفه‌ی نویسنده و هنرمند نشان دادن بدی‌ها است. شعار مکتب ادبی اگزیستانسیالیسم این است: نشان دادن برای دگرگون کردن» (سارتر، ۱۳۹۱: ۲۱).

آدوینیس نیز به غربت انسان معترف است:

«باسم تاریخه فی بلاد الوحول / يأكل، حين يَجوع، جبينة / و يموت و تجهل كيف يموتُ
الفصول / خلف هذا القناع الطويل / من الأغنيات. / إنه البذرةُ الأمانةُ / إنه ساكنٌ في قرار
الحياة» (۲۰۰۶: ۲۱).

(هنگام گرسنگی، به نام تاریخ خود در سرزمین لجن، عرق جبین خویش می‌خورد. در پس این نقاب بلند ترانه‌ها می‌میرد بی‌آن که بداند فصل‌ها چگونه می‌میرند. او بذر وفاداری و و مقیم ژرفنای زندگی است.)

انسان، غریبانه می‌میرد، بدون این‌که دنیا، التفاتی بدان کند، در غربت خود و پشت نقاب بلند اصوات نامفهوم و بی‌معنای دنیا، جان می‌سپارد؛ اما باز با این حال، او باید بداند که تنها

فریادرس‌اش، وجود خود اوست. از همین رو، شاعر در پایان می‌گوید که انسان جان‌مایه دنیاست و چونان دانه‌ای تنها در صمیم زمین، سکون یافته است و اوست تنها امید رشد و بالندگی در این دنیا. از طرفی دیگر آدونیس نیز همچون شاملو، سؤالاتی را در شعر خود مطرح می‌کند که یادآور گم‌گشتگی، انتظار و حیرت است:

«أی ضوء تحت أهدابک بیکی؟ / این کنت؟ / لم أجبها. کانت اللیلۃ کوخاً/ بدویاً، و المصابیحُ قبیلۃ/ و أنا شمسٌ نحیلۃ/ تحت‌ها غیرتِ الأرضِ رُباهاً/ و التقی التائیهُ بالدرب الطویلۃ» (همان: ۵۶).

(کدام پرتو نور در زیر مژگان تو می‌گریذ؟ کجا بودی؟ پاسخش نگفتم. آن شب، چون کومه‌ای بدوی بود و چراغ‌ها قبیله و من خورشیدی فرتوت بودم که زمین، در زیر آن، دشت-هایش را تغییر داده بود و مسافر سرگردان راه دراز را در پیش گرفته بود.)
رویارو شدن انسان سرگردان، با راهی طولانی و ناپیدا و جلوه‌گر شدن شب، همچون کوچه‌ای بی‌انتها و چراغ‌های کورسو، و خود را همچون خورشیدی تکیده یافتن، همگی خبر از غربت و وانهادگی انسان می‌دهد؛ همان انسان سرگردان جهان معاصر که هر روز بیش‌تر در تنهایی خویش فرو می‌رود و در سیری قهقرائی، به سوی حرمان، اسارت و تخریب کامل هویت انسانی ره می‌سپارد.

نکته دیگر که در اشعار هر دو شاعر خودنمایی می‌کند، این است که هر دو، حضور فردی دیگر را جویا می‌شوند. آن‌ها به عنوان انسان در این غربت، در پی فردی دیگر هستند تا بدان‌ها بپیوندند و البته به نظر می‌رسد این از آن روست که آن‌ها پذیرفته‌اند «دردی که می‌خواهد همدردی بیابد تحمل‌پذیرتر می‌شود. باید از شکست، از رسوایی، از مرگ سخن گفت. نه برای آن‌که خوانندگان را نومید کنیم، بلکه به عکس برای این‌که بتوانیم آن‌ها را از نومیدی برهانیم» (نجفی، ۱۳۸۹: ۱۸۵).

اما آدونیس در این حدود متوقف نمی‌شود و معتقد است که انسان، با این‌که چراغی در دست ندارد، باید حرکت کند و عصیان‌گرانه به راه خویش ادامه دهد:

«-و أنت، ماذا؟ - لیس لی عینان. / بینی و بین إخوتی قابیل / بین و بین الآخرِ الطوفان» (۲۰۰۶: ۷۴).

(و تو... ترا چه می‌شود؟ مرا چشمی نیست. بین من و برادرانم فاصله به اندازه قابیل است. و بین من و دیگری فاصله به اندازه توفان.)

انسانی که قابیل روزگار و قدرت‌های استعماری و حکومت‌های ناکارآمد، او را از پیوستن با برادرانش و دیگر انسان‌ها، برای بنا نهادن دنیایی انسان محور- نه سود محور- بازداشته است، اینک در چنین شرایط اسفناکی، ره می‌پوید، بی که راهنما و چراغی برای خویش بازیابد، او قاتل خویش را نمی‌شناسد و در حالی که جهان به خواب رخوت خویش است، در فضایی نومیدانه و غبارآلود، وسعت دیدش به شدت کاهش یافته، راه خود را گم می‌کند، گام می‌زند اما همین حرکت رو به جلو، خود، کاری است بس با ارزش برای مبارزه با غربت:

«حین ینام اللیل و النهار / أغافلُ السَّفاح / أمشی و یمشی خلفی الغبار، / لکننی أمشی بلا مصباح» (همان).

(آن‌گاه که شب و روز به خواب می‌روند در بی‌خبری خون‌آشام ره می‌سپارم و در پی من غبار به تکاپو می‌شود اما من بی چراغ ره می‌سپارم.)

چنین انسانی که تنهایی برایش مسلم گشته می‌داند که «در فاجعه‌ای چون غرق‌شده‌گی قرار گرفته است، اگر تلاشی برای نجات خود نکند و راهی پیدا نکند، به احتمال قوی، وجود خود را از دست می‌دهد و برای همیشه، ظهور امکانات مختلف برای وی، از وی سلب خواهد شد» (نوالی، ۱۳۸۶: ۴۱). از این رو فریاد بر می‌آورد:

«أصْرخُ کی تتوالد فی صوتی الریاح / کی یصیر الصبّاح / لغة فی دمی و أغانی. / أصْرخ: مَنْ منکم یرانی / تحت هذا السکوت الذی لا یُغامر فیهِ الکلام، / أصْرخ کی اتیقن أنّی وحدی ° أنا و الظلام» (۲۰۰۶: ۹۹).

(فریاد می‌زنم تا در صدایم بادها زاد و ولد کنند تا صبح در خون و ترانه‌هایم به زبان تبدیل شود. فریاد می‌زنم: کدام‌یک از شما مرا زیر این سکوتی که کلام را در آن شهادت زدن نیست می‌بیند. فریاد می‌زنم تا باور کنم تنهاییم - من و تاریکی.)

حال در میان تنهایی و غربتی که بشر را در بر گرفته چه باید کرد؟ «تنها یک راه چاره وجود دارد: فراموش کردن خویش، تلاش برای کاستن از رنج هم‌نوعان و تسلیم شدن به

شدیدترین انضباط نفس؛ چرا که، در غیر این صورت، چیزی جز لجام گسیختگی وجود ندارد» (مارسل، ۱۳۸۷: ۲۶).

شاملو پس از احساس این غربت بیشتر به سان یک چریک و مبارز رخ می‌نماید که گاه‌گاه، خسته و بی‌رمق از مبارزه، گوشه می‌گیرد و سراپا یأس می‌گردد اما آدونیس پس از اعتراف به غربت، بیش‌تر در هیئت فردی که به ارزش والای خویش ایمان دارد و چراغی در دست ندارد و خود را در مقابل گستره‌ای ناشناخته می‌یابد، نمایان می‌شود و احساس یأسی توأم با ایمان به خویشتن، بیشتر به مخاطب منتقل می‌شود. هر دوی این وضعیت‌های دوگانه، محصول وضعیت مبهم و متناقض انسان بر روی زمین است.

۳-۳-۳- تناقض

«وجود تضاد و تناقض فقط در آفرینش‌های هنری، آن هم به این شرط که استوار بر پشتوانه‌ی فکری عمیق و دقیقی باشد، ممکن است مفید واقع شود و آثار گران‌سنگی پدید آورد اما در سطوح اجتماعی، عقیدتی، سیاسی و فرهنگی قطعاً تمدن‌سوز و مخرب است» (زرقانی، ۱۳۹۱: ۵۰). دنیای ما، دنیای تناقضات بی‌شمار است. انسان در پی پیشرفت است تا به رفاه دست یابد اما آن‌چنان در این راه افراط می‌کند که پرداختن به اصل انسانیت را فراموش می‌کند؛ چرا که بیشتر این پیشرفت، متوجه تسلط بر جهان مادی است، نه پرداختن به معضلات وجودی انسان. «روند فزاینده پیشرفت فناوری- بی‌آن‌که ما تصمیم گیرنده باشیم که به کجا می‌رود- ما را با خود می‌برد و این یعنی تهدید اصالت ما» (مشکات، ۱۳۹۱: ۲۵).

از این رهگذر، شاملو سعی دارد تا از طریق به نمایش گذاشتن تناقض هستی، بر آن وقوف یابد و مخاطب خویش را از این تناقض برحذر دارد، او می‌داند «جهان، نابخردانه و در حکم آشوبی دائمی است، در تناقض‌ها و ناسازه‌ها شکل می‌گیرد و تداوم می‌یابد» (احمدی، ۱۳۹۰: ۲۰۹).

«سرِ دو راهی / یه قلعه بود / یه خشت از مهتاب و / یه خشت از سنگ / سرِ دو راهی / یه قلعه بود / یه خشت از شادی و / یه خشت از جنگ / سرِ دو راهی / یه قلعه بود / دو خشت از اشک و / دو خشت از خنده / سرِ دو راهی / یه قلعه بود / سه خشت از شغال و / یه خشت از پرنده» (۱۳۸۹: ۸۲۸).

شاملو در شعر مذکور به خوبی تضاد ذاتی دنیا را از طریق تقابل‌هایی چون مهتاب و سنگ، شادی و جنگ، اشک و خنده و شغال و پرنده به تصویر می‌کشد و از این طریق، سعی دارد تا نشان دهد که «زندگی یک تراژدی و مبارزه دائمی است که پیروزی یا امید به پیروزی وجود ندارد، زندگی پر از تناقضات است. به نظر پیروان فلسفه اصالت وجود خاص انسانی، وجود در جهانی انسان، از این تناقضات، نمی‌تواند خلاص شود» (نوالی، ۱۳۸۶: ۳۱).

آدونیس نیز با استفاده از واژگان متضاد و تصویر کردن فضایی مملو از تناقض، ذهن مخاطب را به دنیای ظلمانی و آکنده از تناقضات انسان معاصر، معطوف می‌سازد:

«أعیش بین النار و الطاعون / مع لغتی - مع هذه العوالم الخرساء / أعیش فی حدیقہ التّفاح و السماء / فی الفرح الأول و القنوط / بین یدی حواء / سید ذاک الشجر الملعون / و سید الثمار؛ / أعیش بین الغیم و الشرار / فی حجر یکبر، فی کتاب / یعلم الأسرار و السقوط» (۲۰۰۶: ۴۸).

(با زبانم با این عوالم گنگ در میان آتش و طاعون زندگی می‌کنم. در شادمانی آغازین و ناامیدی در حضور حوا-بانوی آن درخت لعنتی و سرور میوه‌ها- و در میان باغ سیب و آسمان زندگی را تجربه می‌کنم. من بین ابرها و آتش‌ها در میان سنگی که سترگ می‌شود و رازها و فرو افتادن را می‌آموزد زندگی می‌کنم.)

در این شعر، تقابل آتش و طاعون، زبان و دنیای گنگ، باغ سیب و آسمان- چه سیب چیدن همانا و تبعید از آسمان همان- شادی و یأس و در پایان ابرها و شراره‌ها، مشهود است. آدونیس نیز به مانند شاملو، دنیایی از تناقضات را به تصویر می‌کشد، با این تفاوت که شاملو در این فضا، گویی متحیرانه متوقف می‌شود اما آدونیس در این نقطه متوقف نمی‌گردد و باز خود را در آغوش گیرنده دانه‌ها می‌داند که نشان از رشد و بالندگی دارند و برای فردا خواهد جنگید تا تعیین کنند که انسان می‌تواند از این دنیای متناقضات فراتر رود و سرنوشت نیکویی برای خود در این تبعیدگاه رقم زند:

«غداً غداً فی النار و الربیع / تعرف أنى حاضن البذور، / غداً غداً تُوقنُ بی عیناک» (همان: ۵۵).

(فردا فردا در میان آتش و بهار می‌فهمی که من تیمارخوار بذرهایم و چشمانت باورم

خواهند کرد.)

در شعر مذکور نیز تقابل بین آتش و بهار، مشهود است؛ اما آدونیس از آن عبور کرده و آغوش خود را مهد رویش و امید می‌خواند و مخاطب را به یقین کردن به این نکته، دعوت می‌نماید.

۳-۳-۴- صیرورت انسان

در مکتب فلسفی-ادبی اگزیستانسیالیسم مانند ادیان آسمانی، هر انسان به اندازه تمام انسان‌ها ارزشمند است. لذا، بشر هرگز متوقف نخواهد شد و همه روزه در حال تغییر است. اگر انسان از پیشرفت و شدن بازماند، به وجودی در خود، تقلیل می‌یابد. انسان پس از آگاهی یافتن از ارزش والای خویش که برابر تمام هستی است، و در پی فراتر رفتن از خویش، علاوه بر هویت‌بخشی به خود، به دنیا نیز معنا می‌بخشد.

۳-۳-۴-۱- صیرورت و شدن

آدمی در ذات خود از یکنواختی و در جا زدن، متنفر است و پیوسته در پی پیشرفت وضعیت خویش است. «موجودیت بشر، وابسته به تعقیب هدف‌های برتر است... تعقیب هدف‌های برتر، یعنی فراتر رفتن جاودانه بشر از حد خویش» (سارتر، ۱۳۹۱: ۷۹). «از آن جا که انسان، همیشه به جایی، در وضعیتی، پرتاب می‌شود که خودش آن را برنگزیده، از آن باخبر نبوده، و وضعیت دلخواه و نهایی او نیست، باید پیش برود، تغییر کند، تغییر بدهد» (احمدی، ۱۳۹۰: ۱۸۸).

شاملو، مفهوم «شدن» را در قالبی رمانتیک ارائه می‌دهد و از مخاطب می‌خواهد که پیوسته خویش را بسازد و رگمارغم بی‌داد، از خویش فراتر رود. وی این مفهوم را در شعر شبانه نمایانده است تا دعوتی باشد برای آشنایی انسان با آزادی خویش:

«تو را بر گزیده‌ام / رگمارغم بی‌داد. / گفתי دوستات می‌دارم / و قاعده / دیگر شد. / کفایت مکن ای فرمان «شدن»، / مکرر شو / مکرر شو!» (۱۳۸۹: ۸۳۵).

«واقعیت و هستی انسانی، چیز بکری به نام امکان شدن است» (نوالی، ۱۳۸۶: ۲۵). «هست بودن، زمان‌مندی است و کوشش و صیرورت پیوسته. مراد از صیرورت در اینجا صیرورتی است که با انتخاب و تصمیم و در شور حاصل می‌شود» (ورنو-وال، ۱۳۹۲: ۲۸۸-۲۸۹).

اما آدونیس، این نمایه رمانتیک را به همراه زمینه‌ای شطح‌گونه و سورئال به تصویر می‌کشد:

«أيتها الصّاعقة الخضراء/ يا زوجتي في الشّمس و الجنون،/ ألصّخرة أنهارت على الجفون/
فغیرى خریطة الأشياء/.../ یا صورتی فی الشمس و الجنون/ أيتها الصّاعقة الخضراء» (۲۰۰۶):
(۹۸).

(ای صاعقه سرسبز ای همسر من در آفتاب و جنون، آن صخره بر پلک‌ها فرو ریخت پس
نقشه اشیا را تغییر ده. ای تصویر من در آفتاب و دیوانگی‌ای صاعقه سرسبز)
شاملو در شعر خود، مستقیماً انسان را مخاطب قرار می‌دهد اما ادونیس وارد فضایی ابهام-
آلود می‌شود و از صاعقه، درخواست می‌کند که همه چیز را دگرگون کند. اما باید به یاد داشت
که این صاعقه دارای ریشه‌هایی زمینی است و همان صورت شاعر- به عنوان نماینده نوع
انسان- است که بر آسمان منعکس شده است.

هر دو شاعر در زمینه‌ی بیان کردن «صیروت» در قالبی رمانتیک به یکدیگر نزدیک می-
شوند، چرا که شاملو ابتدا از دوست داشتن، سخن می‌گوید و سپس «شدن» را طرح می‌کند،
ادونیس نیز صاعقه را همسر خویش می‌خواند سپس ادامه می‌دهد. اما شاملو بیشتر به فضایی
واقع‌گرایانه می‌گراید و ادونیس به جوی سوررئال.

۳-۳-۲- صیروت و نمایندگی

سارتر در واپسین عبارات کتاب کلمات می‌نویسد: «موجودیت یک انسان، ثمره انسان‌های
دیگر است و او به همان اندازه ارزش دارد که دیگران» (۱۳۴۴: ۳۳۷). اگزیستانسیالیسم، همانند
آموزه‌های دینی، بشر را نماینده هستی می‌داند و معتقد است که ارزش هر انسان، برابر با کل
انسان‌ها است. حال، این انسانی که نماینده نوع بشر است، در مقابل هم‌نوعان خود، مسؤولیت
دارد. انسانی که پیوسته از خویش فراتر رود و همه روزه مسؤول ساختن خویش باشد و در
یک جا متوقف نشود، مسؤول وجود خویش است. «منظور این نیست که بگوییم آدمی مسؤول
فردیت خاص خود است، بلکه می‌گوییم هر فردی، مسؤول تمام افراد بشر است» (سارتر،
۱۳۹۱: ۳۱). «بدین گونه، من مسؤول همگان هستم و برای بشر صورتی می‌آفرینم که خود
برگزیده‌ام. به عبارت دیگر با انتخاب خود، همه آدمیان را انتخاب می‌کنم» (همان).

شاعران همواره نماینده و ندای کل هستی بوده‌اند، و شاملو هم اشعار بسیاری در زمینه مضامین اجتماعی و هستی‌گرایانه نگاشته، که در شعر زیر به صورت مستقیم به نمایندگی انسان اشاره شده است:

«من تمامیِ مردهگان بودم: / مرده‌ی پرنده‌گانی که می‌خوانند / و خاموش‌اند، / مرده‌ی زیباترین جانوران / بر خاک و در آب، / مرده‌ی آدمیان / از بد و خوب» (۱۳۸۹: ۸۳۶)

«انسان، نماینده کل» گزاره‌ای است صحیح، اما شاملو، انسانیت فراموش شده معاصر را با این گزاره ترکیب نموده و وضعیت کنونی انسان و انسانیت را نیک نمایانده است. به این دلیل است که او خود را نماینده مردگان می‌داند، که این توصیف یادآور توصیف کامو از وضعیت انسان معاصر است، او در رمان سقوط^۱ می‌گوید: «هر انسان گواهی است بر جنایت همه انسان‌های دیگر» (کامو، ۱۳۹۱: ۱۳۲). دنیای وارونه‌ی امروز، همان‌گونه که هست، به نمایش گذاشته شده است و از این رو است که انسان شعر شاملو به جای این‌که نماینده انسانیت باشد، نماینده مردگان است.

در شعر زیر، آدونیس، نسل پس از خود را از آن خویش می‌داند و می‌گوید که زیر مژگان خداوندی نامیرا می‌زید که به معنای زندگی خدای گونه انسان بر روی زمین است^۲ و این‌که او خالق نسل بعد از خویش خواهد بود، بدان معناست که بشر، با انتخاب‌ها و اعمال خود اخلاقی می‌سازد که برای تمام افراد و نسل‌های بعد قابل‌الگوبرداری است، پس باید ارزش خود و اهمیت انتخاب و عمل خویش را بازشناسد تا به دامان سوءنیت و اعمال نادرست در نغلتد:

«لیّ أَسْرَارِي لَأَحْيَا / تَحْتَ أَهْدَابِ إِلَهٍ لَا يَمُوتُ. / عَاشِقُ أُسْكُنُ فِي وَجْهِهِ وَصَوْتِي / لِيّ أَسْرَارِي لِيَأْتِي / لِيّ نَسْلٌ بَعْدَ مَوْتِي» (۲۰۰۶: ۵۴).

(مرا اسراری است تا زیر مژگان خدایی نامیرا زنده بدارد. من عاشقی هستم که در چهره و آوایم ساکنم. به خاطر رازهایی که دارم نسلی دارم که بعد از مرگم می‌آید.)

1 The Fall

۲ همزمان هم فاعل باشیم و هم مفعول و خود- تأثیر: در نهایت می‌خواهیم «خدا» باشیم (وایت، ۱۳۹۰: ۱۸۷).

«هریک از اعمال ما آدمیان، با آفریدن بشری که ما می‌خواهیم آن‌گونه باشیم، درعین حال تصویری از بشر می‌سازد که به عقیده ما، بشر به زور کلی باید آنچنان باشد» (سارتر، ۱۳۹۱: ۳۲).

در اشعار بررسی شده، هر دو شاعر به نمایندگی انسان، معتقدند که شاملو، بیشتر به فضایی بسیار نومیدانه می‌گراید، تا آنجا که خود را نماینده‌ی مردگان می‌داند، بی آن‌که به رستاخیزشان، امید بندد. اما آدونیس، امید بیشتری دارد و از نیرو و ارزش والای انسان، چونان رازهایی یاد می‌کند که از این رهگذر، به نسل بعد از خویش امید می‌بندد تا پرده از این رازها بردارند و انسان‌ها بار دیگر، ارزش خویش را دریابند و بدانند که برابر با کل هستی می‌ارزند و بر آنان است که نماینده‌ای نیکو و شایسته باشند؛ پس در این بخش، امید، در شعر آدونیس، بیشتر به چشم می‌خورد.

۳-۳-۴-۳- معنابخشی

«جهان معنی ندارد و این انسان است که با قد برافراشتن در برابر ظلم و ستم و شکنجه، به جهان معنی می‌دهد» (کامو، ۱۳۴۷: ۴۲). دیدگاه اگزیستانسیالیسم معتقد است انسان تنها موجودی است که همانند دیگر اجزای عالم، برنامه‌ای از پیش تعیین شده برای زندگی ندارد. وی همواره در حال ساختن زندگی است و زمانی که به یکنواختی دچار گردد یا دیگران، برای حیاتش برنامه‌ریزی کنند، دیگر از مقام انسانیت تنزل می‌یابد. بشر تنها موجودی است که ورای هر چیزی، به دنبال معنایی است. چنین نظرگاهی به دنیا و جایگاه انسان، در شعر شاملو نیز پیداست. وی بشر را چونان وجودی آزاد از هرگونه قید و بند می‌نمایاند و ارزش او را با کائنات، برابر و او را جان‌بخش و مرکز هستی می‌داند:

«می‌وزم، می‌بارم، می‌تابم. / آسمان‌ام / ستاره‌گان و زمین، / و گندم عطرآگینی که دانه می‌بندد / رقصان / در جانِ سبزِ خویش» (۱۳۸۹: ۸۳۷).

بر همین مبنا آدونیس، نگاه ویژه‌ای به انسان و زندگی او دارد. او نیز بشر را مرکز توجه خویش قرار داده است:

«ها أنا أحشد الزهور و أستنفر الشجر / و أمد السماء رواقا / و أحب و أحيا و أولدُ فی کلماتی / ها أنا أجمع الفَراشات تحت لواء الصباح / و أربی الثمار / و أبيتُ أنا و المطر / فی الغيوم و أجراسها، فی البحار؛ / ها أنا أشرع النجوم و أرسی / و أنصبُ نفسی / ملكاً للرياح.» (۲۰۰۶: ۵۱)

(اینک گل‌ها را و درختان را فرا می‌خوانم و رواق‌های آسمان را می‌گسترانم و دوست می‌دارم، زندگی می‌کنم و در کلماتم زاده می‌شوم. هان اینک پروانه‌ها را زیر لوای صبح جمع می‌کنم. میوه‌ها را پرورش می‌دهم و شب را با باران در ابرها و زنگ‌هایش در دریا به سر می‌آورم. هان اینک ستارگان را لنگر می‌اندازم و خود را پادشاه بادها می‌کنم.)

شاعر، در این ابیات، خود-انسان- را معنابخش تمام پدیده‌های طبیعت می‌داند. این نگاه شاعرانه به معنای والای انسان، نشان‌دهنده‌ی این نکته است که «اگر اساس هستی انسان در امکان خاص^۱ و بی‌تفاوتی قرار دارد و هیچ چیزی ضروری نیست، بنابراین انسان با نظر و انتخاب و نیت‌های خود می‌تواند، به آن بی‌تفاوتی‌ها معنی بدهد، و آن‌ها را به میل و فکر خود تغییر دهد» (نوالی، ۱۳۸۶: ۴۲).

دیدگاه دو شاعر به انسان، یکسان است؛ هر دو انسان را معنا بخش و حضورش را حیات-بخش می‌دانند. «این انسان است که هستی را معنا می‌بخشد و هستی بدون انسان بی‌معناست» (کرنستون، ۱۳۵۰: ۷۵).

دو شاعر اگزیتانسیالیست، گویی از این طریق، قصد تحریض انسان معاصر را دارند که معمولاً حضورش به انقراض گونه‌های مختلف گیاهی و جانوری می‌انجامد. «این اندیشه که جمال و کمال عالم از انسان است، سابقه‌ئی کهن دارد... شاملو وقتی از ارزش‌های انسانی سخن می‌گوید، او را به حفظ این ارزش‌ها تحریض می‌کند، زیرا معتقد است که جهان از او اعتبار می‌یابد» (بقایی، ۱۳۸۶: ۷۳).

حضور ما از این جهت گران‌بهاست که یگانه عنصر آزاد جهانیم و از خویشتن آگاهیم. جهان را معنایی نیست، تا این‌که نگاه معنابخش انسان بدان خیره گردد. «این منم که با طرح-هایم به آنچه در اطرافم هست، و رویدادهائی که بر طرح‌هایم اثر می‌گذارند، معنی می‌بخشم:

۱ مراد از امکان خاص، حالت چیزی است که هم می‌تواند باشد و هم نباشد؛ ممکن الوجود بودن.

من موقعیتم را می‌آفرینم و مسئول آنم، و در چنین موقعیتی است که من آزادم» (بلاکهام، ۱۳۹۱: ۲۰۷):

«و حضورِ گران‌بهایِ ما/ هر یک/ چهره در چهره جهان/ (این آینه‌ئی که از بودِ خود آگاه نیست/ مگر آن دم که در او در نگرند)» (۱۳۸۹: ۸۳۲)

شاملو معتقد است که اگر این معنابخشی انسان به طبیعت، به صورت صحیح و به همراه تلاشی فداکارانه صورت گیرد، به ولایت انسان و آزادی او می‌انجامد در غیر این صورت، تنها رنج است که بدو می‌پیوندد:

«زیستن/ و ولایتِ والایِ انسان بر خاک را/ نماز بردن؛/ زیستن/ و معجزه کردن؛/ ورنه/ میلاد تو جز خاطره دردی بی‌هوده چیست» (۱۳۸۹: ۸۳۰)

آدونیس همچون شاملو، حضور انسان را بر روی زمین، بسیار گران‌بها می‌داند، وی در شعری به نام «حضور» می‌سراید:

«أفتح باباً على الأرض، أشعل نار الحضور/ في الغيوم التي تتعكس أو تتوالى./ في المحيط و أمواجه العاشقة/ في الجبال و غاباتها، في الصخور، خالقاً لليالي الجبالي/ و طناً من رماد الجذور/ من حقول الأغاني من الرعد و الصاعقه،/ حارقاً مومياء العصور» (۲۰۰۶: ۵۷).

(دری را به روی زمین می‌گشایم، آتش حضورم را برمی‌افروزم در ابرهایی که ره بر هم بسته درپی یکدیگر می‌آیند. و من در اقیانوس و امواج عاشقش در کوه‌ها و جنگل‌ها در صخره برای شب‌های آبیستن، وطنی را می‌آفرینم از خاکستر ریشه‌ها از دشت ترانه‌های تندر و آذرخش در حالی که مومیایی زمان‌ها را به آتش می‌گشیم.)

این انسان است که درب معانی را بر روی زمین می‌گشاید و شعله‌ی فروزان آن را برمی‌کشد. «ما در ضمن قدرت حاکمیت بر خود، می‌توانیم معنایی به زندگی خود بدهیم، و الا تحت سیطره و حاکمیت غیر، خواه انسان‌ها و خواه عالم طبیعت، گرفتار می‌شویم» (نوالی، ۱۳۸۶: ۴۴). پس آدونیس، مخاطب را بر حذر داشته و می‌گوید که باید هرگونه ارزش از پیش تعیین شده نادرست را سوزاند؛ چرا که انسان باید دوباره نظامی برپایه انسانیت پی ریزد، چه تا کنون، این انسانیت است که پایمال شده است و از این جهت، این فلسفه «سلطه نظام‌ها و نیروهای اقتصادی و اجتماعی را مورد اعتراض قرار می‌دهد» (مشکات، ۱۳۹۰: ۲۸). و «از یکسوز

ارزش‌های انسان‌های متعارف^۱ و از سوی دیگر از راه‌های پیشنهادی از سوی نظام‌های دینی و فلسفی انتقاد می‌کند» (غیائی، ۱۳۷۵: ۵۴).

شاملو و آدونیس، از آن جهت که وجود انسان را گرانبها می‌دانند به یکدیگر می‌پیوندند اما شاملو از مخاطبش می‌خواهد که با تلاشی معجزه‌وار به ولایت رسد، در حالی که آدونیس، مخاطبش را علیه ارزش‌های نادرست و از پیش تعیین شده برحذر می‌دارد و می‌خواهد که وی از این طریق، والی زمین گردد.

۴- نتیجه

بررسی حضور اگزیستانسیالیسم در شعر شاملو و آدونیس از طرفی مؤید ارتباطی بینارشته-ای ادبیات و فلسفه است، که یکی از کارکردهای ادبیات تطبیقی متناسب با مکتب آمریکایی محسوب می‌شود، و از طرفی دیگر، بیانگر بازخوردی است که در شعر دوشاعر، به‌ویژه در ترانه‌های کوچک غربت و آغانی مهیار الدمشقی، شاهد هستیم؛ این مهم، گاهی به وحدت رویه و نگرش مشترک هستی‌شناسانه از جانب دو شاعر منتهی می‌شود و گاهی نیز اندک تفاوتی را در سوگیری‌های آن‌ها بروز می‌دهد. بر همین مبنا و از بررسی دو اثر، متناسب با عنوان بحث، نتایج زیر حاصل می‌شود:

۱- شاملو در رویارویی با مقوله پوچی هستی، فضایی سرشار از ناامیدی و اعتراض‌گونه را ترسیم می‌کند و عموماً تحت تأثیر رئالیسم است، اما آدونیس در پوچی، متوقف نمی‌شود بلکه با عبور از آن، نقش فعال انسان را مورد تأکید قرار می‌دهد.

۲- در شعر دو شاعر، طرح ابهامات مربوط به تنهایی انسان، بیش از پاسخ دادن به پرسش‌های مرتبط با آن اهمیت دارد؛ چرا که برای اگزیستانسیالیست، کشف بدی نسبت به حل آن از اولویت برخوردار است. بر همین اساس، دو شاعر می‌کوشند تا با استفاده از واژگان متضاد، فضای متناقض موجود را ترسیم نمایند.

۳- دو شاعر، بشر را مرکز هستی می‌دانند. آن‌ها انسان را معنابخش و حضورش را مقدمه هستی می‌پندارند و همواره در تلاش برای حضور دیگری هستند تا از این طریق درد را

1 The ordinary man's values

تحمل پذیرتر کنند. آن‌ها به نمایندگی انسان باور دارند؛ اما شاملو ناامیدانه خود را نماینده مردگان می‌داند ولی آدونیس به نسل بعد از خود چشم دوخته، امیدوار است تا انسان ارزش خویش را بازیابد.

۴- شورش و فریاد در برابر شرایط اسفناک موجود، از مکانیزم‌های مشترک دو شاعر است. با این حال، شاملو به سان یک چریک و مبارز عمل می‌کند اما آدونیس با رجوع به درون خود در این کسوت ظهور می‌نماید.

۵- در مقوله صیروت و شدن، شاملو ابتدا به رمانتیسم سپس به جهان واقعیت می‌گراید و از مخاطبش می‌خواهد از خویش، فراتر رود اما آدونیس این مهم را با نشئه‌ای کوتاه از رمانتیسم، در جهان سوررئال به تصویر می‌کشد و مخاطبش را وارد فضایی مبهم می‌کند.

کتابنامه

۱. ابوجبین، عظامحمد. (۲۰۰۴). *شعراء الجيل الغاضب*. ط ۱. عمان: دارالمسیره.
۲. احمدی، بابک. (۱۳۹۰). *سارتر که می‌نوشت*. چ ۴. تهران: نشر مرکز.
۳. آدونیس. (۲۰۰۶). *أغاني مهبأر الدمشقی*. ط ۱. دمشق: بدايات.
۴. اسکیللاس، اوله مارتین. (۱۳۸۷). *درآمدی بر فلسفه و ادبیات*. ترجمه: مرتضی نادری دره شوری. چ ۱. تهران: نشر اختران.
۵. اسماعیل، عزالدین. (۱۹۶۶). *الشعر العربی المعاصر*. بیروت: دارالثقافه.
۶. اونامونو، میگل. (۱۳۸۸). *درد جاودانگی*. مترجم: بهاءالدین خرمشاهی. چ ۸. تهران: ناهید.
۷. آشوری، داریوش. (۱۳۷۷). *شعر و اندیشه*. چ ۲. تهران: نشر مرکز.
۸. براهنی، رضا. (۱۳۷۱). *طلا در مس*. چ ۲. تهران: مؤلف.
۹. بقایی، محمد. (۱۳۸۶). *شاملو و عالم معنا*. چ ۱. تهران: مروارید.
۱۰. بلاکهام، هرولدجان. (۱۳۹۱). *شش متفکر آگزیستانسیالیست*. مترجم: محسن حکیمی. چ ۸. تهران: مرکز.
۱۱. بوخنسکی، یوزف ماری. (۱۳۵۴). *فلسفه معاصر اروپایی*. مترجم: شرف‌الدین خراسانی. چ ۱. تهران: انتشارات دانشگاه ملی ایران.
۱۲. پاشایی، ع. (۱۳۸۸). *نام همه شعرهای تو*. چ ۳. تهران: ثالث.

۱۳. تسلیمی، علی. (۱۳۹۳). گزاره‌هایی در ادبیات معاصر ایران. شعر. چ ۳. تهران: اختران.
۱۴. جحا، میثال خلیل. (۲۰۰۳). أعلام الشعر العربی الحديث. ط ۲. بیروت: دارالعودة.
۱۵. الجیوسی، سلمی الخضراء. (۲۰۰۷). الإتجاهات و الحركات فی الشعر العربی الحديث. ترجمة: عبدالواحد لؤلؤة. ط ۲. بیروت: مرکز دراسات الوحدة العربیة.
۱۶. حریری، ناصر. (۱۳۷۲). درباره هنر و ادبیات. (گفت و شنود با شاملو). چ ۳. بابل: آویشن.
۱۷. الخطیب، حسام. (۱۹۹۹). آفاق الأدب المقارن. ط ۱. دمشق: دارالفکر.
۱۸. الخملیسی، حوریة. (۲۰۱۰). الشعر المنثور و التحديث الشعری. ط ۱. الجزائر: دارالأمان.
۱۹. الخیر، هانی. (۲۰۰۶). آدونیس شاعر الدهشة و كثافة الكلمة. ط ۱. دمشق: دار رسلان.
۲۰. الیدی، عبدالفتاح. (۱۹۸۵). الإتجاهات المعاصرة فی الفلسفة. ط ۲. مصر: هیئة المصریة العامة للكتاب.
۲۱. زاید، علی عشری. (۲۰۰۸). عن بناء القصيدة العربیة الحديثة. ط ۵. القاهرة: مکتب الآداب.
۲۲. زرقانی، مهدی. (۱۳۹۱). چشم انداز شعر معاصر ایران. چ ۱. تهران: نشر ثالث.
۲۳. سارتر، ژان پل. (۱۳۴۴). کلمات. مترجم: حسینقلی جواهرچی. چ ۱. تهران: انتشارات کاوه.
۲۴. سارتر، ژان پل. (۱۳۷۶). تهوع. مترجم: امیرجلال‌الدین اعلم. چ ۴. تهران: نیلوفر.
۲۵. سارتر، ژان پل. (۱۳۹۱). آگزیستانسیالیسم و اصالت بشر. مترجم: مصطفی رحیمی. چ ۱۴. تهران: نیلوفر.
۲۶. سلاجقه، پروین. (۱۳۸۷). امیرزاده کاشی‌ها. چ ۲. تهران: مروارید.
۲۷. سیدحسینی، رضا. (۱۳۸۹). مکتب‌های ادبی. چ ۱۵. تهران: نگاه.
۲۸. شاملو، احمد. (۱۳۸۹). مجموعه آثار. چ ۹. تهران: نگاه.
۲۹. شیبا، محمد شفیق. (۲۰۰۹). فی الادب الفلسفی. ط ۱. بیروت: المؤسسه الجامعیة للدراسات و النشر و التوزیع.
۳۰. صانعی، منوچهر. (۱۳۸۷). مبانی اندیشه‌های فلسفی. چ ۱. تهران: امیرکبیر.
۳۱. عبدالمولی، محمد علاء‌الدین. (۲۰۰۶). وهم الحداثة. مفهومات قصیده‌النثر نمودجا. دمشق: اتحاد الكتاب العرب.
۳۲. عبید، محمد صابر. (۲۰۰۷). صوت الشاعر الحديث. دمشق: اتحاد کتاب العرب.
۳۳. غیاثی، محمدرضا. (۱۳۷۵). آگزیستانسیالیزم فلسفه عصیان و شورش. چ ۱. قم: نهضت قم.
۳۴. فرجی، علیرضا. (۱۳۸۹). آلبر کامو نیهیلیستی دیگر. چ ۱. تهران: نشر معارف دینی.

۳۵. فولیکه، پل. (۱۳۴۷). *فلسفه عمومی: مابعدالطبیعه*. مترجم: یحیی مهدوی. چ ۱. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۳۶. کاپلستون، فردریک. (۱۳۶۱). *فلسفه معاصر*. مترجم: علی اصغر حلبی. چ ۱. تهران: زوار.
۳۷. کامو، آلبر. (۱۳۴۷). *چهار نامه به دوست آلمانی*. مترجم: رضا داوری. چ ۱. تهران: نیل.
۳۸. کامو، آلبر. (۱۳۸۲). *افسانه سیزیف*. مترجمان: علی صدوقی و محمدعلی سپانلو. چ ۱. تهران: نشر دنیای نو.
۳۹. کامو، آلبر. (۱۳۹۱). *سقوط*. مترجم: شورانگیز فرخ. چ ۸. تهران: نیلوفر.
۴۰. کرنسٹن، موریس. (۱۳۵۰). *ژان پل سارتر*. مترجم: منوچهر بزرگمهر. چ ۱. تهران: انتشارات خوارزمی.
۴۱. مارسل، گابریل. (۱۳۸۷). *فلسفه اگزیستانسیالیسم*. مترجم: شهلا اسلامی. چ ۲. تهران: نگاه معاصر.
۴۲. متیوز، اریک. (۱۳۹۱). *فلسفه فرانسه در قرن بیستم*. مترجم: محسن حکیمی. چ ۲. تهران: ققنوس.
۴۳. مشکات، عبدالرسول. (بیات). *به همراه جمعی از نویسندگان*. (۱۳۹۰). *فرهنگ واژه‌ها*. چ ۲. تهران: انتشارات سمت.
۴۴. مک کواری، هرولد جان. (۱۳۷۸). *تفکر دینی در قرن بیستم*. مترجم: بهزاد سالکی. چ ۱. تهران: امیرکبیر.
۴۵. مگی، برایان. (۱۳۷۸). *مردان اندیشه پدیدآورندگان فلسفه معاصر*. مترجم: عزت‌الله فولادوند. چ ۲. تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
۴۶. نجفی، ابوالحسن. (۱۳۸۹). *وظیفه ادبیات*. چ ۳. تهران: نیلوفر.
۴۷. نوالی، محمود. (۱۳۸۶). *فلسفه‌های اگزیستانس و اگزیستانسیالیسم تطبیقی*. چ ۳. تبریز: انتشارات دانشگاه تبریز.
۴۸. وایت، گراهام. (۱۳۹۰). *فلسفه مدرن اروپایی*. مترجم: ناهید احمدیان. چ ۲. آبادان: پرسش.
۴۹. الورقی، السعید. (۱۹۸۴). *لغة الشعر العربی الحدیث*. ط ۳. بیروت: دارالنهضة العربیة.
۵۰. ورنو، روژه-وال، ژان و دیگران. (۱۳۹۲). *نگاهی به پدیدارشناسی و فلسفه‌های هست بودن*. مترجم: یحیی مهدوی. چ ۳. تهران: خوارزمی.
۵۱. هالینگ دیل، رجینالد جان. (۱۳۸۷). *تاریخ فلسفه غرب*. مترجم: عبدالحسین آذرنگ. چ ۳. تهران: ققنوس.

مقالات

۱. انوشیروانی، علی‌رضا. (۱۳۸۹). «ضرورت ادبیات تطبیقی در ایران» ویژه‌نامه ادبیات تطبیقی فرهنگستان. دوره ۱. شماره ۱. صص ۶-۳۶.
۲. پروینی، خلیل و حسین عابدی و غلامحسین غلامحسین‌زاده. (۱۳۹۰). «بررسی تطبیقی مسیح. (ع). در شعر آدوینس و شاملو». مجله جستارهای ادبی. ش ۳. صص ۲۵-۵۱.
۳. داودی مقدم، فریده و طاهره اختری. (۱۳۹۲). «تجلی التجربة الصوفیه عند آدوینس و سهراب سبهری». مجله انجمن ایرانی زبان و ادبیات عربی. ش ۲۶. صص ۷۳-۱۰۱.
۴. فرزانه، سید بابک و علی علی محمدی. (۱۳۹۱). «اسطوره در شعر آدوینس و شاملو». مجله ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناختی. ش ۲۹. صص ۴۱-۷۰.
۵. گری، جان گلن. (۱۳۹۰). *شاعران و متفکران*. ترجمه: محمد سعید حنایی کاشانی. مجموعه مقالات ارغنون. چ ۳. ش ۱۴. صص ۸۱-۹۸.

الدكتور فرهاد رجبي^١ (أستاذ مشارك في قسم اللغة العربية وآدابها بجامعة كيلان، رشت، إيران)

الدراسة الوجودية لشعر شاملو وأدونيس (دراسة على ترانه های كوچك غربت و أغاني مهيار الدمشقي)

الملخص

العلاقة بين الشعر العربي و الفارسي المعاصرين وبين الإنتاجات الفلسفية قد أصبحت كهوية ذاتية خاصةً بينهما وبين الوجودية منها في بعض الأشعار حيث نرى نوعاً من الامتزاج بين النوعين من الإنتاجات الإنسانية. منها بلورة التعاليم الفلسفية في «ترانه های كوچك غربت» للشاعر الإيراني أحمد شاملو و«أغاني مهيار الدمشقي» للشاعر العربي أدونيس. حيث نجدهما مهتمين بالأسس الفلسفية في أشعارهما لحظة الانشاد. يحاول هذا البحث تقديم صورة لعلاقة الفلسفة الوجودية بالأدب المعاصر ويدرر مصاديق هذا النوع من الفلسفة في مجموعتين لشاملو وأدونيس. تبين النتائج أن الشعر بالنسبة لهما فوق كل مجرد كلام وفرع من فروع الفنون ويتخذ كل منهما إتجاهاً مختلفاً أمام الوجودية. يؤدي هذا الاتجاه الفلسفي إلى التعمق في علاقة الأشياء والأحداث بشعرهما. وفي الوقت نفسه قد يسبب شيئاً من الغموض للمخاطب. من المواضيع التي يطرحهما الشاعران بناءً على النظرة الوجودية يمكن الإشارة إلى علم الوجود والتناقض والوحدة وحضور الآخر والسيرونة وتمثيلية الانسان.

الكلمات الرئيسية: الوجودية، أحمد شاملو، أدونيس، الشعر الفارسي والعربي المعاصران.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی